

زندگینامه امام صادق (علیه السلام) «2»

<"xml encoding="UTF-8?">



ميلاد امام

مشهور میان مورخان و محدثان آن است که امام صادق (علیه السلام) در هفده ربیع الاول سال 80 و یا 83 قمری چشم به جهان گشوده است .

محمد بن سعید روایت کرده که امام به هنگام وفات، هفتاد و یک ساله بوده است .

ملاحظه می شود که این روایت با هیچکدام از دو احتمال 80 و 83 سازگار نیست؛ زیرا مورخان اتفاق نظر دارند که امام صادق (علیه السلام) در سنه 148 قمری وفات یافته است . بنابراین تاریخ تولد آن حضرت سه سال و یا سه سال و اندی پیش از سنه 80 باید باشد، و بدین ترتیب روایات وارده در میلاد امام را می توان به سه گروه تقسیم کرد که قول میانه همان 80 سال است و شاید آن نزدیک به صحت باشد.

کنیه ها و القاب امام

امام صادق (علیه السلام) کنیه های متعددی داشته مانند: ابوعبدالله ، ابواسماعیل و ابوموسی، که مشهورتر

همان نخستین آنهاست و القاب چندی هم داشته ، چون: صادق ، فاضل، قائم، کافل، منجی و غیر اینها که اولین، مشهورترین آنها است .

لقب صادق را جدش پیامبر به او داده است ، چنانکه ابوهریره در روایتی از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «... و خداوند از صلب فرزندم محمد باقر پسری آورد که کلمه حق و زبان صدق و راستی است . ابن مسعود می پرسد: نام او چیست؟ پیامبر می فرماید: جعفر صادق که راستگو و درست کردار است و هر کس به او طعن زند و بدگوید و هر که دست رد بر سینه او زند، به من بد گفته و دست رد بر سینه من زده است. (1)

سیمای امام

امام صادق (علیه السلام) مردی بوده است چهارشانه، زیبا روی و خوش سیمای. موهایش کوتاه و پر پشت بوده و وسط استخوان بینی اش کمی برجستگی داشته است . قسمت بالای پیشانی اش کم مو، پوست بدنش نازک و برگونه اش خالی مشکین و در بدنش چندین خال سرخ وجود داشته است. (2)

شهادت امام

اینکه امام در چه ماهی وفات یافته، روایات مختلف است . برخی بیست و پنج شوال و برخی نیمه رجب را روایت کرده اند؛ ولی مورخان شیعه و سنی اتفاق دارند که سال وفات امام، سنه 148 هجرت بوده است، و روایت بیست و پنج شوال نیز مشهور است .

همچنین نویسندگان و تاریخدانان شیعه متفقاً اعتقاد دارند که والی مدینه از سوی منصور عباسی ، امام صادق (علیه السلام) را به وسیله زهر مسموم و شهید کرده است . و «کفعمی» در «مصباح» روایت کرده که امام با انگوری زهرآگین مسموم و شهید شده است .

در این میان برخی محققان اهل سنت نیز شهادت امام را بوسیله زهر، روایت کرده اند که از جمله مؤلفان «اسعاف الراغبین»، «نورالابصار»، «تذکره الخواص» و «الصواعق المحرقة» را می توان نام برد.

امام کاظم (علیه السلام) پدرش را پس از شهادت در میان دو تکه پارچه سفید که لباس احرام او بود به اضافه پیراهن و دستاری که یادگار جدش حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) بود و نیز در میان بردی که آن را به چهل دینار خریده بود، پیچید و به خاک سپرده.

امام موسی کاظم (علیه السلام) ضمناً دستور داد، چراغ اطاقی را که پدرش در آن می زیست همچنان روشن نگاه دارند و این چراغ تا امام موسی کاظم (علیه السلام) در مدینه بود، همه شب روشن بود تا اینکه او به عراق احضار شد. پیش از این نیز امام صادق (علیه السلام) چراغ اطاق پدرش امام باقر را روشن نگاه داشته بود.

ابوهریره عجلی که از شعرای اهل بیت و از علاقمندان آنان بوده در رثای امام آن هنگام که بدن مطهرش را روی تخت روان به سوی بقیع می برده اند، چنین سروده است :

«به آنان که رفتند امام را روی دوش هایشان حمل کنند، گفتم: آیا می دانید که چه شخصیتی را به گورستان می برید؟ کوه ثبیر را که چه مرتفع و بلند است! اینک مردمانی را می بینم که هر یک مشتی خاک روی بدن مقدسش می ریزند. چقدر شایسته است که بر سر خویش بریزند.

ای صادق و راستگو و ای فرزند راستان و صادقان! به پدران پاک و پاکیزه ات سوگند راستین می خورم و خداوند تعالی و پروردگار خاوران نیز بوجود شما سوگند یاد کرده و فرموده است : دوازده ستاره درخشانی که در علم الهی همیشه پیشرو و پیشگام بوده اند.»

بدین ترتیب امام صادق (علیه السلام) در قبرستان بقیع در کنار نیای مادریش حسن مجتبی و جد پدریش حضرت سجاد و پدرش باقرالعلوم (درود خدا به روان همه شان) به خاک سپرده شد و او آخرین امامی بود که در بقیع دفن گردید و پس از او تمام فرزندان او جز امام رضا (علیه السلام) که در خراسان آرمیده ، در سرزمین عراق به خاک سپرده شده اند.

فرزندان امام

مورخان در تعداد اولاد امام صادق (علیه السلام) اختلاف نظر دارند و مشهور، روایت شیخ مفید است که گفته است فرزندان امام ده تن بوده اند: اسماعیل، عبدالله و ام فروه (از فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی علیه السلام)، موسی، اسحاق و محمد (از ام حمیده)، عباس، علی، اسماء و فاطمه از مادران دیگر. (3)

اسماعیل:

او بزرگترین فرزندان امام بوده و آن حضرت نسبت به او علاقه ای شدید و توجهی زیاد داشته و فوق العاده به وی مهربان بوده است .

روزی امام صادق (علیه السلام) خطاب به مفضل بن عمر که از نمایندگان و اصحاب خاص و مورد وثوق او بوده است؛ در حضور امام موسی کاظم (علیه السلام) که پسر بچه ای بود، فرمود: این فرزندم (موسی) که در خانواده من پا به دنیا گذاشته هیچ کودکی به میمنت و برکت او نیست؛ به اسماعیل هم جفا نکنید. (4)

این سخن امام دلالت بر آن دارد که امامت از اسماعیل به موسی برگردانده شده و چون ممکن بود این معنی موجب آن شود که مردم در تکریم اسماعیل کوتاهی کنند، فرمود که به او جفا نشود.

و در جای دیگر فرمود: اسماعیل را دوبار قتل تهدید کرده بود و من از خدا خواستم که بلا را دفع کند و خداوند بلا

را از او برطرف کرد و او زنده ماند. (5)

مجموعه سخنان امام صادق (علیه السلام) راجع به فرزندش اسماعیل نشانگر شدت علاقه و محبت امام نسبت به وی است و این مهر و علاقه به قدری بوده که برخی پنداشتند امام پس از حضرت صادق (علیه السلام)، او است؛ زیرا اولاً امام به او بسیار مهر می ورزیده و ثانیاً او بزرگترین فرزند امام بوده است؛ اما مرگ او در زمان حیات آن حضرت، بر این پندار خط بطلان کشید.

امام صادق (علیه السلام) در جریان مرگ اسماعیل کارهای شگفتی انجام داده است؛ مثلاً دستور داده ملافه را کنار زنند و صورتش را باز کنند و شخصاً برپیشانی، چانه و گلوی او بوسه زده است. بار دوم نیز این کار را تکرار کرده و برای سومین بار پس از غسل و تکفین اسماعیل، باز امام کفن را کنار زده و مانند دفعات قبل او را بوسیده و با قرآن تعویذش کرده و دستور دفن داده است.

در روایت دیگری آمده است که: امام به مفضل فرمان داد گروهی از اصحاب و شاگردان را که ابوبصیر، حمران بن اعین و داود رقی، از آن جمله بوده اند گردآورد و آنگاه به داود دستور داده است که صورت اسماعیل را باز کند؛ سپس خطاب به داود فرمود: ای داود! خوب نگاه کن! آیا او مرده است یا زنده؟ داود پاسخ می دهد که او مرده است. سپس امام، اسماعیل را به تک تک حاضران نشان داده و می گوید: خدایا! شاهد باش. و آنگاه دستور داده اسماعیل را غسل و کفن کنند. آنگاه به مفضل فرموده کفن را از روی او کنار زند و خوب در او بنگرد که آیا مرده است یا زنده؟ و رو به جمعیت حاضر فرموده: ملاحظه کنید آیا او مرده است یا زنده؟ حضار یکصدا پاسخ دادند که او مرده است. امام مجدداً پرسید: پس دیدید که او مرده است؟ باز جواب دادند: آری، ای سرور ما! او در گذشته است؟ بار دیگر امام فرمود: خدایا! تو شاهد باش!

حاضران که از این اعمال امام در شگفت بودند بالاخره اسماعیل را به سوی گورستان نقل کرده و در آنجا بر زمین نهادند. امام باز به مفضل فرمود تا کفن را از چهره اسماعیل کنار زند و به مردم نشان داده شود که آیا او زنده است یا مرده؟ مردم جملگی پاسخ دادند که او مرده و رخت از این جهان بر بسته است. امام سؤال را طور دیگر تجدید می کند و می فرماید: این بدن که هم اکنون کفن و حنوط شده و در گور گذاشته می شود، بدن چه کسی است؟ همه پاسخ می گویند: فرزند شما اسماعیل. امام می گوید: خدایا! تو شاهد باش!

انسان وقتی اینه مه اصرار امام را در مورد اثبات مرگ اسماعیل می بیند، ابتدا دچار تعجب می شود، ولی هرگز در کار امام جای شگفتی نیست؛ زیرا او از آینده جامعه اش مطلع است و می داند که گروهی براساس این پندار که اسماعیل بزرگترین فرزند امام است، مرگ او را باور نخواهند کرد و اسماعیل را امام و پیشوای بعد از آن حضرت خواهند دانست و از این رو امام خواسته حجت را بر این گروه تمام کند.

امام صادق (علیه السلام) پس از دفن اسماعیل و اخذ گواهی از حاضران، خود از این راز پرده برداشته است آنجا که فرمود: برخی پس از من به باطل می گرایند و دچار تردید می شوند و در صدد خاموش کردن نور خدا بر می آیند. آنگاه به امام موسی (علیه السلام) اشاره کرده و فرمود: این پسر من بر حق است و حق به همراه اوست تا اینکه خدا وارث زمین و ساکنان آن شود. (6)

بنابر روایتی دیگر امام صادق (علیه السلام) به هنگام مرگ اسماعیل سخت اندوهگین بوده و سجده ای طولانی کرده است؛ سپس سر از سجده برداشته و اندکی بر اسماعیل خیره شده و بر وی نگریسته است و بار دیگر سجده ای طولانی تر کرده است؛ آنگاه سر از سجده برداشته و به دست خویش چشم ها و چانه اسماعیل را بسته و بر رویش ملافه ای انداخته است.

بعداً امام با این قیافه اندوهبار به اندرون خانه رفته و اندکی درنگ فرموده و سپس با وضعی آراسته و لباس هائی پاکیزه بیرون می آید و در چهره او اثری از غم و اندوه دیده نمی شود و راجع به تجهیز اسماعیل دستوراتی می دهد و پس از پایان غسل او در کنار کفنش می نویسد: «اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله» (7) (اسماعیل شهادت می دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست) و به دنبال مراسم تدفین و خاکسپاری دستور می دهد که سفره طعام بگسترند و غذاهای رنگارنگ آورند و حاضران را به صرف غذا دعوت می فرماید و در این مهمانداری اثری از غم و اندوه در سیمای امام نیست .

از امام سؤال می شود: چگونه است که از مرگ فرزندان متأثر نیستید و گریه نمی کنید، بلکه بعکس بسیار شاد و خرسند به نظر می رسید؟ پاسخ می دهند: چرا اینگونه نباشیم؟ مگر راستگوترین راستان نفرموده است که همه ما خواهیم مرد؟ و به نقلی دیگر فرمود: ما خانواده ای هستیم که تا مصیبت نازل نشده است، اندوهگین و متأثر می شویم؛ اما چون مصیبت فرود آمد صبر و شکیبائی پیشه می کنیم.

مع ذلک امام صادق (علیه السلام) در تشییع جنازه فرزندش اسماعیل پا برهنه و بدون عبا حرکت می کرده است و چه تأثری از این بزرگتر؟ و در هنگام انتقال جنازه به گورستان چند بار دستور داد تخت روان را بر زمین نهند و پارچه را از صورت اسماعیل کنار زد و به مردم فرمود که در او بنگرند تا مرگ اسماعیل بر همگان ثابت شود. آنگاه پس از دفن در کناری نشست و مردم نیز در اطراف او حلقه زدند. آن حضرت در حالیکه به زمین خیره شده بود، فرمود: ای مردم! اینجا خانه جدائی است و گذرگاهی بیش نیست. دنیا منزل همیشگی ما نیست. مع ذلک جدائی دوستان مصیبتی است درمان ناپذیری و سوزشی دارد غیر قابل تحمل. لیکن فضیلت و برتری از آن کسانی است که بردبار و متحملند و بر اعصاب خویش مسلط. و هر کس به مصیبت برادرش گرفتار نشود، برادر به سوگ او خواهد نشست، و هر کس به داغ فرزند مبتلا نگردد، فرزند به مصیبت او گرفتار خواهد شد. آنگاه امام شعر «ابی خراش هذلی» را خواند:

ولا تحسبن انی تناسیت عهدہ || ولکن صبری یا امیم جمیل

تو مپندار که من ترا فراموش کرده ام،

ولی ای داغ بر دل! من صبری زیبا در سوگ تو پیشه ساخته ام.

از جمله خیراتی که امام صادق (علیه السلام) برای اسماعیل کرد این است که چند درهمی به یکی از دوستانش داد و به او فرمود که از سوی اسماعیل و به نیابت از او حج گزارد و گفت : یک دهم ثواب حج برای اسماعیل و بقیه از آن تو است .

اسماعیل در جائی به نام «عریض» وفات یافت و مردم او را روی دوش خویش به مدینه آوردند و قبر او در شهر مدینه مشهور است و ابن سعود ضمن تخریب قبور ائمه بقیع، آرامگاه اسماعیل را هم درهم کوبید و تاکنون اجازه بازسازی آن داده نشده است .

این کارها که امام صادق (علیه السلام) درباره اسماعیل انجام داده، نشانگر آن است که امام او را بسیار دوست می داشته و سخت به او علاقمند بوده است؛ زیرا اسماعیل مردم پرهیزگار و فاضل بوده است. البته در این میان احادیث دیگری هم وجود دارد که از شأن و قدس اسماعیل می کاهد؛ ولی این احادیث اولاً در برابر احادیث گذشته که در تجلیل اسماعیل وارد شده ناچیز است. و ثانیاً برخی احادیث پرده از روی این اخبار دروغ بر می دارد ثالثاً ممکن است این احادیث برای اغراض خاصی که بر ما پوشیده است صادر شده باشد.

ما در اینجا به حدیثی که در کتاب «خرائج و جرائح» از ولید بن صبیح روایت شده است، اشاره می‌کنیم . او می‌گوید: مردی نزد من آمد و گفت : بیا پسر خدایت (8) را به تو نشان دهم. به همراه او راه افتادم. جمعی را دیدم که مشغول باده گساری بودند و اسماعیل نیز در میان آنها دیده می‌شد. با مشاهده این صحنه بار سنگینی از غم و اندوه بر دلم نشست. رو به سوی بیت گذاشتم و دیدم اسماعیل از استار آویخته و آنقدر گریسته که سرشک چشمانش استار کعبه را خیس کرده است. به سرعت به همان محل نخستین برگشتم، باز اسماعیل را در میان میخوران دیدم. دوباره به بیت بازگشتم، دیدم اسماعیل همچنان دست در استار کعبه می‌گرید. متحیر شده بودم. موضوع را به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم . امام فرمود: فرزندم اسماعیل گرفتار شیطانی شده است که به صورت او در می‌آید!

آیا در پاکی اسماعیل و در دفاع از او حدیثی بهتر از این می‌توان یافت؟ پس ناگزیر، احادیثی را که از او بد می‌گویند باید دور ریخت و یا آنها را به غرضه ای ویژه حمل کرد؛ زیرا اگر اسماعیل آدمی وارسته نبود، هرگز امام صادق (علیه السلام) در سفر و حضر او را با خود همراه نمی‌برد، چنانکه عبدالله را که فرزند ناصالحی بود از خود راند. شیخ مفید در «ارشاد» می‌نویسد: عده کمی در زمان حیات امام صادق (علیه السلام) معتقد بودند که امامت پس از رحلت او از آن اسماعیل است؛ لیکن آنان نه از اصحاب امام بودند و نه از نزدیکان او، بلکه اشخاصی دور و بیگانه بوده اند و پس از شهادت آن حضرت دو گروه شدند: گروهی از آن اعتقاد بر گشتند و به امامت حضرت موسی کاظم (علیه السلام) معتقد شدند؛ گروهی دیگر بر این عقیده ماندند و چون اسماعیل در گذشته بود، به امامت فرزند او محمد عقیده پیدا کردند. در این میان گروه سومی هم وجود دارند که اسماعیل را زنده می‌پندارند و آنان بسیار اندکند و به هر حال فرقه اسماعیلیه کسانی هستند که امامت را از آن اسماعیل و فرزندان او تا آخرالزمان می‌دانند.

عبدالله افطح:

عبدالله بزرگترین فرزند امام صادق (علیه السلام) پس از اسماعیل بوده و لذا برخی راه خطا رفته و پنداشتند که امامت بعد از فوت پدر از آن اوست. اینان دیده بودند که فرزند بزرگتر به امامت می‌رسد ولی غافل از آن بودند که پسر بزرگتر وقتی می‌تواند امام باشد که بی عیب و نقص باشد و در پاهای عبدالله عیب وجود داشته و باصطلاح «افطح» بوده است و بدین مناسبت پیروان او را فطحیه نامیده اند.

او متهم به مخالفت با پدر در اعتقادات بوده و با حشویه رفت و آمد و به مذهب مرجئه تمایل داشته است؛ از این رو مانند دیگر فرزندان امام نزد او موقعیتی احترام آمیز نداشته است. (9) گاهی پدر، او را سرزنش می‌کرد و پند و اندرز می‌داد، لیکن آن همه سرزنش و پند سودمند نمی‌شد.

روزی امام صادق (علیه السلام) به وی گفت: چرا مانند برادرت نیستی؟ به خدا سوگند نور هدایت، در سیمای او می‌شناسم!

عبدالله: چرا؟ مگر پدر و مادر ما یکی نیست؟

امام: او پاره تن من است، ولی تو فقط فرزند منی. (10)

به گمانم مقصود امام از اینکه چرا مانند برادرت نیستی، فقط اسماعیل بوده است؛ چون او تنها برادر ابی و امی عبدالله بوده، نه موسی کاظم (علیه السلام) و همین حدیث نشانگر منزلت والای اسماعیل نزد خدا و نزد پدر و دلیل بی اعتباری و بی ارزشی عبدالله افطح نزد خدا و نزد پدر می باشد.

به هر حال، عبدالله بر این اساس که او بزرگترین فرزندان امام است، پس از رحلت پدر مدعی امامت شد و حضرت صادق پسرش کاظم (علیه السلام) را از این جریان آگاه کرده و فرموده بود با او درگیر نشود و سخن نگوید که در کوتاه مدت خواهد مرد، و جریان همانطور که امام فرموده بود، رخ داد. (11)

وقتی عبدالله مدعی امامت شد، جمعی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) از او پیروی کردند؛ لیکن اکثر آنان بعداً از او برگشتند و به امامت حضرت موسی کاظم (علیه السلام) معتقد شدند، زیرا دعوی عبدالله را سست دیدند و حق را نزد ابوالحسن موسی (علیه السلام) یافتند و دلایل امامت را در او دیدند.

از جمله اشخاصی که برای کشف حقیقت نزد عبدالله رفتند، هشام بن سالم و مؤمن الطاق بودند. هنگامی که اینان پیش عبدالله رفتند، مردمی دور او را گرفته و بر وی خیره بودند.

هشام و مؤمن از او سؤال کردند: زکات در چه مقدار مال واجب می شود؟

عبدالله: در دویست، پنج تا.

- دریکصد تا چقدر؟

عبدالله: دو درهم و نیم.

- به خدا سوگند مرجئه چنین نمی گویند.

عبدالله: نه به خدا قسم من نمی دانم مرجئه چه می گویند!

هشام و مومن دانستند که عبدالله امام نیست و در دعوی خود صادق نمی باشد آنان حیران و سرگردان از خانه او خارج شدند و نمی دانستند به کجا رو کنند؛ لذا در یکی از کوچه های مدینه نشسته و گریه سر دادند و با خود می گفتند: نمی دانیم چه کنیم و به چه کسی بگرویم به مرجئه، به قدریه، به زیدیه، به معتزله و یا به خوارج؟

در این هنگام هشام پیرمردی را دید که به او اشاره می کند و چون هشام آن پیرمرد را نمی شناخت، به مؤمن گفت: گمان می کنم او از جاسوسان منصور است که این روزها در مدینه پخشند و می خواهند بدانند که شیعیان جعفر صادق (علیه السلام) به چه کسی مراجعه می کنند و بر او اتفاق نظر دارند تا او را گردن زنند؛ پس تو از من دور شو! چون او با من کار دارد، نه با تو.

در این موقع مؤمن الطاق از هشام دور شد و هشام به دنبال آن پیرمرد راه افتاد، تا به خانه ابوالحسن موسی کاظم (علیه السلام) رسیدند. او هشام را رها کرد و رفت. خادمی که دم در خانه بود، گفت: بفرمائید تو، خداوند شما را مورد رحمت قرار دهد. هشام داخل شد و حضرت بدون مقدمه به او گفت: ... نه به سوی مرجئه، نه به قدریه، نه به زیدیه، نه معتزله و نه به خوارج!!

هشام که امام عصر خود را شناخته بود، از نزد او بیرون آمد و مؤمن الطاق را دیدار کرد و در پاسخ او که از ماجرا پرسیده بود، داستان را به تفصیل تعریف کرد.

مفضل نیز با ابوبصیر ملاقات کرد و با هم نزد امام کاظم (علیه السلام) رفتند و حقانیت آن بزرگوار بر آنان آشکار شد. از این پس، هشام با فوج فوج شیعیان ملاقات و آنها را با امام موسی کاظم (علیه السلام) آشنا می کرد و بدین وسیله رستگار می شدند، جز عده ای کم مانند عمار سبابی و یارانش.

اما عبدالله رفته رفته بیشتر شناخته می شد و جز اندکی از مردم به خانه او تردد نمی کردند و چون او پی برد که

هشام در ارشاد مردم نقش فعال دارد، عده ای را به مزدوری گرفت که او را مورد ضرب و هتک قرار دهند. عبدالله همچنان بر دعوی امامت اصرار داشت، تا اینکه پیش از هفتاد روز از شهادت امام صادق (علیه السلام) جان سپرد و بقیه پیروان او از وی برگشتند، جز جمعی ناچیز که به فطحیه معروفند و آنان نیز که واپسینانشان بنی فصال بودند بکلی منقرض شده اند. (12)

اسحاق:

او مردی فاضل، صالح، متقی و مجتهد بوده و مردم از وی احادیث و آثار علمی فراوانی نقل کرده اند. ابن کاسب (13) هرگاه از او حدیث روایت می‌کرده، می‌گفته است: حدیث کرد مرا ثقه مرضی اسحاق بن جعفر. اسحاق به امامت برادرش موسی بن جعفر (علیه السلام) عقیده داشته و حتی خود از راویان احادیث و نصوص بر امامت موسی کاظم از طریق امام صادق و علی بن جعفر (علیه السلام) بوده و فضل و تقوای این دو برادر یعنی اسحاق و علی مورد اتفاق همه بوده است. (14)

اسحاق از جمله شاهدان وصیت امام موسی (علیه السلام) برای فرزندش امام هشتم بوده و از آثار فضیلت و تقوایش آنکه او مدافع امام رضا بوده است موقعی که برخی برادران آن حضرت پس از رحلت امام کاظم (علیه السلام) نزد قاضی مدینه شکایت کردند و یکی از آنها به نام عباس بن موسی اظهار داشت: خداوند قاضی را صلاح بخشد و مردم را از وجودش بهره‌مند سازد؛ در زیر این کتاب (نامه مهر و موم شده) گنج و گوهری است و برادرمان رضا می‌خواهد آن را فقط از آن خود کند و پدرمان جز آن، چیز دیگری باقی نگذاشته و آن را هم در اختیار وی گذاشته و ما را تحت تکفل او قرار داده است و اگر می‌خواستیم، جلوی مردم راز را فاش می‌ساختیم.

در این هنگام ابراهیم بن محمد (15) به وی پرید و گفت: اگر چیزی بگوئی، به خدا سوگند راست نخواهی گفت و ما آن را نخواهیم پذیرفت و تو نزد ما سرزنش شده و رانده شده خواهی بود. ما تو را از خردسالی و هم اکنون به دروغگوئی می‌شناسیم و پدرت بهتر از همه تو را می‌شناخت و در تو خیر و نیکی سراغ نداشت و از ظاهر و باطن تو آگاهی کامل داشت و حتی دو عدد خرما را نیز به طور امانت نزد تو نمی‌گذاشت.

سپس عمویش اسحاق بن جعفر بلند شد و یقه او را گرفت و گفت: تو بسیار بی‌خرد و احمق هستی. بساطت را جمع کن! سابقه ات پیش ما معلوم است.

آنگاه همه حاضران به یاری اسحاق و تأیید گفته های او بپا خاستند. (16)

جز ابن کاسب و ابن عینیّه، اشخاص دیگری نیز از اسحاق بن جعفر نقل حدیث کرده اند، که از آن جمله اند: بکر بن محمد ازدی، یعقوب بن جعفر جعفری و عبدالله بن ابراهیم جعفری و وشا. (17)

محمد بن جعفر :

او مردی شجاع و سخی و زاهد بود. یک روز در میان، روزه می‌گرفت و همسرش خدیجه دختر عبدالله بن حسین می‌گفته: محمد با لباسی نو و مرتب از نزد ما بیرون می‌رفت و به هنگام بازگشت، می‌دیدیم که آن را به مستمند و بیچاره ای بخشیده است. او همه روز گوسفندی برای پذیرائی از مهمانانش سر می‌برید و از بس زیبا و نیکو صورت بود «دیباچ» نامیده می‌شد.

محمد ، به زیدیه متمایل و به قیام مسلحانه معتقد بوده است و به سال 199 قمری در مکه علیه مأمون عباسی قیام کرد و زیدیه جارودیه هم از او پیروی کردند.

وقتی که عده ای برای خلافت با وی بیعت کردند و او مردم را به سوی خود خواند و عنوان امیرالمؤمنین بر خود نهاد، امام رضا (علیه السلام) نزد او رفت و فرمود: ای عمو! پدر و برادرت را تکذیب مکن! این دعوی تو سر نمی‌گیرد.

از قضا زمانی درنگ نکرد تا اینکه عیسی جلودی به جنگ محمد رفت و شکستش داد . او امان خواست و لباس سیاه که شعار عباسیان بود به تن کرد و بر منبر رفت و خود را از خلافت خلع و خلافت مأمون را رسمی اعلام کرد. روزی که محمد می‌خواست با سپاه جلودی برخورد کند، امام رضا (علیه السلام) توسط شخصی به نام «مسافر» که از خدمتکاران امام بود، به وی پیغام داد که با جلودی نجنگد که شکستش حتمی است. امام به آن شخص سفارش کرده بود که نگوید این سخن را از سوی چه کسی می‌گوید و در صورت اصرار، به وی بگوید که در خواب دیده ام.

هنگامی که «مسافر» فرستاده امام رضا (علیه السلام) نزد او آمد و جریان را به وی گفت: محمد پرسید که این سخن از کجا می‌گوئی؟

«مسافر» پاسخ داد که خواب دیده ام . محمد با استهزاء و نیشخند گفت: بنده خدا بی طهارت خوابیده و خواب آشفته دیده است .

اتفاقاً امر آنگونه شد که «مسافر» از قول امام رضا (علیه السلام) گفته بود و پس از آنکه محمد از دعوی خلافت کناره گرفت و استعفا داد جلودی او را نزد مأمون فرستاد؛ اما مأمون او را بسیار احترام کرد و در کنار خویش نشاند و صله و احسان فراوان به او کرد.

محمد همچنان در خراسان در دربار مأمون بسر می‌برد و در مرکب بنی اعمام او حرکت می‌کرد و رفتار مأمون با وی استثنائی بود و کمتر پادشاهی با زیردستانش چنان رفتار می‌کرد . محمد همیشه همراه جمعی از آل ابی طالب حرکت می‌کرد و به دربار خلیفه می‌آمد. مأمون خوش نداشت طالبیانی که در سال دویست بر وی خروج کرده بودند و او به همه شان پناه داد بود همراه محمد حرکت کنند و دستور داد که همراه محمد بن جعفر نیایند، بلکه با عبدالله بن حسین همراهی کنند؛ ولی آنان دستور را نادیده گرفتند و به صورت اعتصاب در خانه ها نشستند . از این رو دستور ثانوی از طرف خلیفه صادر شد که با هر کس دوست دارید، همراهی کنید، و آنان به هنگام آمدن به دربار خلافت با محمد بن جعفر همراه می‌شدند و اگر او بر می‌گشت آنان نیز بر می‌گشتند! موقعی که محمد بر مأمون عباسی خروج کرد، حضرت رضا (علیه السلام) از او روی بگردانید و همراهی نکرد و فرمود: مصمم هستم که با او زیر یک سقف ننشینم. عمر بن زید که در حضور ابی الحسن (علیه السلام) بوده، می‌گوید: در دل خویش گفتم امام ما را به نکوئی و صله رحم فرمان می‌دهد، لیکن خود با عمویش چنین رفتار می‌کند! آنگاه حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) رو به من کرد و فرمود: همین رفتار من با عمویم صله و

نیکی به او است؛ چون اگر او نزد من بیاید و حرف هایش را بزند، مردم به توهم تأیید من ، او را تصدیق خواهند کرد؛ اما اگر پیش من نیاید و من نیز نزد او نروم مردم سخنان او را نخواهند پذیرفت. (18)

محمد بن جعفر بیمار شده بود. به امام رضا (علیه السلام) خبر دادند که چانه محمد را کشیده اند و او در حال مرگ است . امام با تنی چند از اصحاب و یارانش به عنوان عیادت بر بالین محمد حاضر شدند و دیدند که او را رو به قبله خوابانده اند و برادرش اسحاق و دیگر طالبیان بر او می‌گریند امام رضا (علیه السلام) نشست و نگاهی به چهره محمد انداخت و تبسم کرد. برخی از حاضران این تبسم را خوش نداشتند و آن را شماتت تلقی کردند. وقتی امام به قصد نماز در مسجد از خانه محمد خارج می شد، یاران امام گفتند: فدایتان شویم ، بعضی از حاضران به هنگام تبسم شما چیزی گفتند که ما را خوش نیامد.

امام فرمود: تبسم من برای این بود که می‌دیدم اسحاق برای محمد می‌گرید. به خدا سوگند او پیش از محمد خواهد مرد و محمد بروی خواهد گریست. (19) از قضا محمد از آن بیماری شفا یافت، ولی اسحاق درگذشت و این جریان از جمله معجزات حضرت رضا (علیه السلام) محسوب می‌گردد.

در زمانی که محمد در خراسان می‌زیست ، در برابر تاج و تخت مأمون چندان هم خاضع نبود و هر چند که او در شهر تحت نظر بود مع ذلک ابای نفس و عزت خود را کاملاً حفظ می‌کرد.

روزی غلامان ذوالریاستین یعنی سهل بن فضل وزیر مأمون، خدمتکاران محمد را بر سرخريد هیزم کتک زده بودند. به محض اینکه جریان به گوش محمد رسید با خشم و عصبانیت در حالیکه بیژامه و عبائی به تن داشت با یک عصا از خانه بیرون آمد و زیر لب زمزمه می‌کرد: مرگ از این زندگانی ذلت بار بهتر است؛ عده ای هم به دنبال او راه افتاده بودند، تا اینکه او شخصاً غلامان وزیر را تنبیه کرده و هیزم ها را از دستشان پس گرفت.

خبر به گوش مأمون رسید. به وزیرش دستور داد که خود پیش محمد رود و از وی عذرخواهی کند و فضل بن سهل امتثال کرد و به طرف منزل محمد راه افتاد.

به محمد اطلاع دادند که وزیر به خانه او می آید. محمد گفت: او باید روی زمین بنشیند . و آنگاه به خدمتکارش گفت که فرش را جمع کند و فقط تشکی مانده که محمد روی آن نشسته بود. فضل وارد شد، محمد روی تشک خود او را جا داد، لیکن فضل روی زمین نشست و از اسائه ادب غلامان و خدمتکارانش پوزش طلبید و سپس برخاست و رفت. (20)

محمد بن جعفر در خراسان درگذشت و مأمون که به قصد دیدن او بیرون آمده بود، هنگامی رسید که جنازه را حرکت داده بودند . وقتی تخت روان را دید، از مرکب پائین آمد و پیاده به راه افتاد و داخل میان دو ستون شد تا جنازه برای برگزاری نماز آماده گردید . مأمون جلو آمد و بر محمد نماز گزارد و سپس تا کنار قبر او را تشییع کرد و شخصاً داخل قبر شد و پس از پایان مراسم تلقین از گور بیرون آمد و در کنار آن ایستاد تا کار دفن تمام شد. عبدالله بن حسن ضمن دعا و سپاسگزاری گفت: ای امیر! خودتان را به زحمت انداختید؛ بهتر بود سواره حرکت می‌کردید.

مأمون در پاسخ گفت : این رحم و خویشی است که از دویست سال پیش برید شده است.

محمد بن جعفر به هنگام وفات بسیار بدهکار بود. اسماعیل بن محمد خواست فرصت را غنیمت شمرده و از مأمون که روی قبر ایستاده بود تقاضای پرداخت آنها را کند؛ از این رو به برادرش که در کنارش بود پیشنهاد کرد که راجع به بدهی های محمد صحبت کند که فرصتی مناسبتر از این پیدا نخواهد شد. اما مأمون خود پیشدستی کرد و پرسید: ابو جعفر چقدر بدهکار است ؟

اسماعیل : بیست و پنج هزار دینار.

مأمون: خداوند بدهی های او را داد. به چه کسی وصیت کرده است و وصی او کیست؟

اسماعیل : به فرزندش یحیی که در مدینه بسر می برد.

مأمون: او در مدینه نیست، در مصر بسر می برد. ما می دانستیم که او در مدینه نمانده، ولی دوست نداشتیم

محمد را از این امر آگاه سازیم که او ناراحت می شد؛ زیرا می دانست که ما به خروج او از مدینه رضا نداشتیم.

(22)

علی بن جعفر:

او مردی فوق العاده با جلالت و با فضیلت بوده است و در وثاقت و مورد اعتماد بودن او در نقل حدیث، احدی تردید ندارد و هر کس کتب حدیثی را بررسی کند، خواهد دید که او از برادرش امام موسی کاظم (علیه السلام) چقدر حدیث روایت کرده، که همگی حکایت از دانش و معرفت وی می کند.

شیخ مفید طاب ثراه می نویسد: علی بن جعفر مردی بوده کثیرالروایت ، محکم کار، محتاط و متقی و پرفضیلت. او ملازم برادرش موسی بن جعفر (علیه السلام) بوده و حدیث فراوان از او روایت کرده است. (23)

علی توجه زیاد به برادرش حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) داشته و دائماً با او در ارتباط بوده و می کوشیده که احکام دینی اش را از امام و پیشوایش بیاموزد؛ از این رو مسائل زیادی از امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده و سؤال و جواب های مستقیم با آن حضرت داشته که مشهور است.

دربارها نص بر امامت حضرت موسی کاظم (علیه السلام) ، او و برادرش اسحاق بن جعفر که هر دو در فضل و تقوی سرآمد بوده اند، حدیث فراوان کرده اند. از دیگر نشانه های تقوی و پرهیز گاری علی بن جعفر آنکه او به امامت امامان بعد از برادرش موسی کاظم (علیه السلام) نیز اذعان و اعتقاد داشته هر چند که خود مردی سالخورده ، فاضل و جلیل القدر بوده است؛ زیرا این فضائل مانع از آن نبوده که او به حقیقت اعتراف کند و مطابق آن عمل نماید، بلکه این کمالات مایه بصیرت و هدایت بیشتر او می شده است .

مردی که گویا از واقفیه بوده از علی بن جعفر راجع به حضرت امام کاظم (علیه السلام) سؤال کرد. او در پاسخ گفت: امام در گذشته است.

مرد واقفی: از کجا می دانی که او در گذشته است.

علی بن جعفر: دارائی او به عنوان میراث تقسیم شده و همسرانش شوهر کرده اند و امام پس از او هم لب به سخن گشوده و بر کرسی امامت نشسته است.

مرد واقفی: او چه کسی است ؟

علی بن جعفر: فرزندش امام علی الرضا.

مرد واقفی: او چه شده است ؟

علی بن جعفر: او هم بدرد حیات گفته و چشم از این جهان بسته است.

مرد واقفی: این را از کجا دانسته ای؟

علی بن جعفر: دارائی و ثروت او هم تقسیم شده و زنانش ازدواج کرده اند و امام پس از او معین گردیده است.
مرد واقفی: او کیست؟

علی بن جعفر: پسر او ابوجعفر جواد.

مرد واقفی: آیا تو با این سن و سال و با این جلالت و عظمت و با اینکه فرزند جعفر بن محمد هستی، درباره این پسر بچه چنین عقیده داری و او را امام می‌دانی؟!

علی بن جعفر: گویا تو شیطان هستی!

آنگاه درست بر ریش خود گذاشت و رو به آسمان کرد و گفت: من چه کنم؟ خداوند این پسر بچه را شایسته امامت دانسته و مرا با این ریش سفید، اهل و شایسته ندانسته است. (24)

به حقیقت سوگند که تقوی، پایداری و حق طلبی همین است و مرد حق کسی است که مغرور این برتری های ظاهری نشود و کبر سن و داشتن فضل و معلومات که احياناً موجب غرور و طغیان نفس می شود او را نفریبد. رفتار علی بن جعفر با امام جواد (علیه السلام) همیشه مانند مرید با مراد و مأموم با امام خویش بوده است و هرگز عموی بزرگ بودن مانع از آن نبوده که او در انجام وظیفه کوتاهی کند، بلکه گاهی جمله «قربانت گردم» به امام جواد (علیه السلام) می‌گفته است.

یک روز امام جواد (علیه السلام) می خواست فصد کند، یعنی برای درمان از بدنش خون بگیرد. موقعی که طبیب خواست رگ امام را ببرد علی بن جعفر جلو آمد و گفت: ای سرور من! اجازه دهید نخست از من شروع کند، بلکه از تیزی تیغ کاسته شود. و بعد از آنکه امام جواد (علیه السلام) بلند شد که بیرون رود، او بپا خاست و کفش های امام را جفت کرد. (25)

روزی ابوجعفر محمد جواد (علیه السلام) وارد مسجد رسول الله می‌شد. تا چشم علی بن جعفر به امام افتاد، بدون کفش و عبا بیرون پرید و به استقبال امام شتافت و او را تعظیم نمود و بر دست مبارکش بوسه زد. آنگاه امام به علی بن جعفر فرمود: ای عموی من، بفرمائید بنشینید! خداوند شما را مورد لطف و مرحمت قرار دهد. علی بن جعفر عرض کرد: ای سرور من! چگونه من بنشینم در حالیکه شما هنوز ایستاده اید؟

پس از آنکه امام از آنجا گذشت و به جایگاه خود رفت، اطرافیان علی بن جعفر به سرزنش او زبان گشودند و گفتند: شما عمومی پدر او هستید؛ چگونه با او که نوجوانی است، اینگونه رفتار می‌کنید؟

علی بن جعفر در پاسخ آنها گفت: ساکت باشید! آنگاه دست بر محاسن خویش گذاشت و گفت: - خداوند این ریش سفید را شایسته امامت ندانسته، اما این جوان را اهل و شایسته دانسته و بر این جایگاه قرارش داده است. شما می‌گوئید من فضیلت و شایستگی او را نعوذ بالله منکر شوم؟ نه، بلکه من بنده و خدمتکار او هستم. (26)

این است آن نفس قدسیه ای که هر کس دارای آن باشد، حق را شناخته و از آن پیروی می کند و هرگز به دنبال تعصب و هوی نمی‌رود و گرفتار غرور و خودپسندی نمی‌گردد. بلکه از آثار خودشناسی و خود دوستی آن است که انسان از فرمان آفریدگارش (جل شانه) اطاعت کند و در اطاعت اولیاء الله و صاحبان امر باشد. این گوشه ای بود از شرح حال علی بن جعفر که نشانگر دل پاک و نفس قدسی او است و حاکی از روح تعبد و خداشناسی و شناخت او نسبت به حجت‌های الهی در میان بندگان.

علی بن جعفر را در نسبت به سرزمین «عریض» در نزدیکی مدینه که در آنجا سکونت داشته است عریضی می‌نامیدند و اسماعیل هم در همانجا درگذشت و بالاخره علی دارای فرزندانی بوده که به همین عنوان عریضی

معروفند.

یکی دیگر از فرزندان امام، عباس بن جعفر است. شیخ مفید او را مردی شریف و فاضل خوانده و نگارنده، شرح حال دیگری جز آنچه که شیخ مفید (طاب ثراه) بدان پرداخته است، راجع به او چیزی نجستم. (27) امام موسی کاظم (علیه السلام) نیز یکی دیگر از اولاد حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) است، که به عقیده شیعه امامیه، امامت پس از درگذشت پدر به او رسیده است.

پاورقی ها:

- 1- نگاه کنید به خرائج و جرائح، بحارالانوار، علل الشرایع و کفای الاثر در شرح حال و ترجمه امام صادق (علیه السلام).
- 2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 281.
- 3- وسائل الشیعه، ج 10، ص 426، 253 و 255 و 260.
- 4- الارشاد، ص 284.
- 5- اصول کافی، ج 1، ص 309.
- 6- رجال ابو علی.
- 7- ارشاد مفید، ص 285.
- 8- مردم، همواره به پیروی از امام صادق بر کفن‌های مرده‌هایشان همین جمله را می‌نویسند و برخی عوام، حتی کلمه اسماعیل را هم می‌نویسند.
- 9- منظور او از خدا در اینجا، امام صادق (علیه السلام) است و این شماتت و زخم زبانی بوده است از آن دشمن اهل بیت، ولا شیعه، امام را خدا نمی‌داند و غالیان حسابی دیگر دارند.
- 10- ارشاد مفید، ص 285.
- 11- اصول کافی، ص 310.
- 12- رجال کشی، ص 219، چاپ مؤسسه اعلمی.
- 13- رجال کشی، ص 219، ارشاد مفید، ص 286.
- 14- در کتب رجالی هر چند تتبع کردیم نام و نشانی از ابن کاسب نجستیم و طریحی و کاظمی و اسحاق را با روایت ابن کاسب از وی، ممتاز می‌دانند. ولی به هر حال شرح حالی از او ارائه نداده‌اند و این امتیاز را درباره سفیان بن عینیّه نیز گفته‌اند. اما او غیر از ابن کاسب است.
- 15- ارشاد مفید، ص 286.
- 16- ظاهراً مقصود، همان فرزند اسماعیل بن جعفر است.
- 17- اصول کافی، ج 1، ص 317 این داستان بتفصیل در این کتاب آمده است.
- 18- بکر بن محمد از روایان امامان صادق، کاظم و رضا (علیه السلام) بوده و از افراد مورد وثوق می‌باشد که جز از اشخاص موثق، حدیث نقل نکرده است. یعقوب بن جعفر از روایان اسحاق است و شیخ کلینی درباب میلاد امام کاظم (علیه السلام) و در کتاب نکاح، از او روایت کرده است و همین، دلیل بر وثاقت اوست، ولی علمای رجال کمتر به ترجمه و شرح حال او پرداخته‌اند و نسب او به جعفر بن ابی طالب می‌رسد. عبدالله بن جعفر

- عمومی همین یعقوب بن جعفر است که فردی موثق و راستگو بوده و وشا هم از روایان امام رضا (علیه السلام) و فردی مورد وثوق بوده است .
- 19- ارشاد مفید، ص 286.
- 20- بحارالانوار ، ج 47، ص 246.
- 21- همان کتاب و همان صفحه.
- 22- ارشاد مفید ، ص 286.
- 23 و 24- ارشاد مفید ، ص 287.
- 25- رجال کشی ، ص 364.
- 26- رجال کشی ، ص 365.
- 27- اصول کافی ، ج 1، ص 322.